

مساحت احساس:

نویسنده: سید علی حسینی

سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر

مهدی رفیعی

فلسفه از حقیقت بکه نسیم جو نغمه
فدای اهلین آن کی که از هنر معاری است

حافظ

به هر روزی که ما که سفر می‌کنیم نیمه راه سهرابی
خود را تکیه می‌آوری، بازمی‌گردی تا از دیدمندی راه
گویی و هنر پیدایی شود فروزه این کار و فراروی
بار مشاهده را تا پایان بر دوش بر

سهراب سپهری

و فکر کن که چه کنی است

اگر که مانی کوچک دجار این دردی بر کران باشد

سهراب سپهری



پهلو به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه

از سهراب سپهری

سهراب سپهری

سهراب سپهری

سهراب سپهری

سهراب سپهری

فروغ فخرزاد

سهراب سپهری

سهراب سپهری

سهراب سپهری

آزمودگان و معلمان سهرابی

سهراب سپهری

سهراب سپهری

716 - 477

www



نشرنی

فهرست مطالب

- مقدمه. عشق: هنر بی حرمان ۹
- فصل اول. دوره بندی نقاشی های سهراب سپهری از منظری فلسفی ۱۷
- فصل دوم. فراسوی بازنمایی و امر عینی: تاریخ نوین نقاشی شرق ۵۳
- فصل سوم. اطاق آبی هنر- اندیشه ی سهراب سپهری: زیست بوم شناسی عرفانی
در هنر معاصر ۱۱۹
- فصل چهارم. آهنگ رنگ: به سوی یک نقاشی- موسیقی و آمیختگی احساس ها ۱۲۹
- فصل پنجم. از نقاشی- شعر تا سینما- شعر: سهراب سپهری و فروغ فرخزاد ۱۳۹
- از شعر- حقیقت: سرعت های عاطفی آنس ۱۴۳
- سال های بی فروغ شعر ۱۴۵
- مقدمه ای بر عرفان- سینما حقیقت ۱۴۷
- از منطق احساس تا تدوین در سینمای شعر ۱۵۲
- سفر آب میان سفره های زیرزمینی معنا: قرینگی های «ایمان بیاوریم به
آغاز فصل سرد» با «صدای پای آب» و «مسافر» ۱۶۲
- فراسوی الیوت و «سرزمین بی حاصل» مدرنیته ۱۷۰
- دست کشیدن به زیبایی واقعی جذام: عشق و تدوین وحدت وجودی جهان ۱۸۵

مقدمه

عشق: هنر بی حرمان

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

حافظ

رابطه‌ی میان هنر و عشق رابطه‌ای چندسویه و متغیر است؛ از یک سو، در ارزیابی ابتدایی، هنر «بیان احساس در یک قالب خاص» تعریف می‌شود و از سوی دیگر، موقعیت عشق آن را به منزله‌ی یک هنر مشخص می‌کند، امری که با «تکنیک» و «روش» تقابل دارد. هنر چیست پرسشی است که به سرآغاز احساس راه می‌برد، و «قدرت‌های عاطفه» را در مقام «تأثیر» مهار شده در یک وضعیت نمودار می‌کند. هنر به یک معنا احساس را محصور و ثبت می‌کند تا بار دیگر در «شدتی» نوین رهایش کند؛ یک «اختلاف پتانسیل» عاطفی که از سمت اثر به سوی مخاطب روانه می‌شود، یا برعکس، مخاطب سامان‌های احساسی اثر را کشف می‌کند و آن را ارتقا می‌بخشد. یک «سرعت عاطفی» «مساحت‌های نامتناهی احساس» را درمی‌نوردد تا با نقاط عاشقانه‌ی اُنس تلاقی کند و یکی شود.

آن‌های «لب، گیسو، چشم و ابرو»، شدت‌های نهفته در شکل، «نقاط لطیف» احساس‌اند که عشق از آن برمی‌خیزد یا خود را در آن تولید می‌کند و سرعت‌های متفاوت «ایثار و سوختن» را شکل می‌دهد؛ آخرین مقاومت‌های «من» در یک تکانه‌ی شدید احساس شکسته می‌شود. عشق یک نقطه یا وضعیت نامعلوم در «مساحت احساس» است که در آن همه‌چیز دگرگون

می‌شود؛ نقطه‌ای که هرگز مشخص نیست کی و کجا از راه می‌رسد، اما همواره در یک انتظار عاطفی لحظه‌ی «انقلاب» را چشم‌به‌راه است. تنها عاشقان نمی‌ترسند (عاشق از قاضی ترسد می‌بیار/ بلکه از یرغوی دیوان نیز هم (حافظ))، ترس از پیش‌رفتن تا آن شدت فرجامین که «حیرت» را تزاید می‌بخشد، مثل طوفان‌های عاطفه که پروانگان را تعریف می‌کند.

آیا می‌توانیم از «تاریخ احساس» سخن بگوییم، هم‌چنان‌که مثلاً از «تاریخ اندیشه» یا «تاریخ علم» سخن گفته می‌شود؟ عشق چیست؟ یا به بیان بهتر، «عشق با عاشق چه می‌کند؟».

شاید عشق از ورای تأثیرات غریبش بر وجود عاشق تا حدی نمودار شود؛ ظرفیت‌های عاطفی او برای «صبر» و تن‌دادن به تحملی طولانی که برای عشق لازم است، لحظه‌ای که ظلمت دیدار، زلال می‌شود و سحر تقسیمات «رزق عاشق» را رقم می‌زند.

اگر عشق خود یک هنر است، هنر یگانه موقعیتی است که می‌تواند عشق یا سطوح متفاوت احساس را از طریق محاصره‌ی زیبایی‌شناختی عاطفه در لحظه‌ای معین در خود ذخیره کند و آن را برای قرن‌ها نگه دارد. از طرق مختلف می‌توان بر احساس اثر گذاشت و آن را شدید یا کند کرد، اما تأثیر عاطفی یک احساس بر احساس دیگر، موقعیتی خاص از «اشتداد عاطفه» را پدید می‌آورد که یگانه است. عشق یک نقطه‌ی تراکم یا انباشت در احساس است؛ لحظه‌ی تجمیع و وحدت، نه وحدتی ساختاری، بلکه «واقعه»‌ای که بدون آن «شدتی» به نام عشق به ظهور نمی‌رسد.

عشق در مساحت‌های متفاوت چرخش می‌کند؛ گاه برای لحظاتی مُعین در جغرافیای «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» (یوسف: ۳۰) در عشق انسانی ظاهر می‌شود و به مکالمه‌ای عاطفی از تن‌ها فرصت می‌دهد، گاه از «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» (نجم: ۱۸) سر درمی‌آورد و زمانی جلوه‌ای از «يُجِئُهُمْ» (خدا ایشان را دوست دارد) و «يُجِئُوهُ» (آن‌ها او را دوست دارند) (مائده: ۵۴) را از پرده‌ی اسرار آشکار می‌کند. گاه سرعت‌های بی‌نهایت اُنس را در یک «شِبِّ قَلْب» («اَنَا

أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» می‌پیماید و گاه روزها و سال‌ها در انتظار «إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتُ إِلَيْكَ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» (قصص: ۲۴) می‌نشیند تا عشق آنی به عاشق نظر کند.

از این رو است که در ساحت عشق هیچ امری برای همیشه تثبیت شده و مشخص نیست و عاشق چون خسی میان اقیانوس با هر جذر و مد در نوسان است و سرنوشت خود را نمی‌داند که عشق با او چه می‌کند؟ آیا «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» (فتح: ۱) را در «مساحت قلب» نصیبت می‌کند یا در «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَّهْدِين» (صافات: ۹۹) سیر بی‌پایان و دائمش می‌دهد.

عشق در هر جغرافیایی از احساس که وارد می‌شود، ظهوری دیگرگون دارد، به نحوی که همواره غیر قابل پیش‌بینی است و این به قول سپهری «از خاصیت عشق است». عشق معلم عاشق است، در هر طوری از اطوار احساس. عشق هم نقشه است، هم راه‌بر، هم راه؛ هم گنج است، هم رنج. عشق عاشق را مؤدب می‌کند تا در بیابان‌های بی‌انتهای هجران لحظات دیدار را امیدوار باشد؛ یگانه هنری که مقصدش در خود آن است: عشق برای عشق، پرستش برای پرستش. از این رو، دلیل در آن راه ندارد، چرا که دلیل، بر چیزی دیگر دلالت می‌کند و عشق خود دلیل خود است. عشق نقطه‌ای است که در آن همه‌ی «دلالت‌ها» پایان می‌یابد؛ لحظه‌ی اتمام «چرا و چگونه». با این حال، احساس خود را شرح می‌دهد در گریستن‌ها و ناله‌ها، عجزها و صَجَه‌ها، بی‌قراری‌ها، و در آنچه عشق در اختیارش گذاشته است؛ از «امکانات سوختن»، یا «هنر سوختن‌کاری».

عشق علم است یا هنر، یا هر دو توأمان؟ آیا هر هنرمندی الزماً عاشق است، یا عاشق هنرمندی بالقوه و سپس بالفعل؟؛ کسی که عشق راه اسارت احساس را در یک موقعیت خاص، در لحظه‌ای ویژه به او آموخته است. عشق است که عاطفه را در یک وجود مادی تحت شرایطی فراسوی «تراکم‌های آتروپی» تعیین می‌بخشد تا احساس از ورای ماده به جولان درآید. از طریق احساس «وجود خدا» به منزله‌ی خالق و آفرینش‌گر زیبایی درک می‌شود، در حقیقت وجود «امر زیبا» و «احساس زیبایی شناختی» برهان عاشقانه‌ای